

تفاوت «عشق» و «رابطه» عاطفی

آفتاب ابدی ذهن بی آرایش / میشل کوندری / فیلمنامه: چارلی کافمن

چاپ شده در : ماهنامه سینمایی فیلم

زمان انتشار : مهر ماه ۱۳۸۸

در شماره ۴۰۰ ماهنامه فیلم، نظرخواهی مشهور «ده فیلم برتر عمر» منتقدان و نویسندگان سینمایی بار دیگر و با فاصله ای ده ساله از نوبت قبلی نظرخواهی، توسط بهزاد رحیمیان مورخ و منتقد باسابقه گردآوری شد. او از هر کدام از نویسندگان حاضر در این نظرخواهی خواست درباره یکی از فیلم های فهرست اول ده فیلم برگزیده عمرشان در این مجموعه، یادداشتی بنویسند. انتخاب نگارنده، همین متأخرترین فیلم فهرست شخصی اش یعنی «آفتاب ابدی ذهن بی آرایش» بود.

در همین پنج سال ناچیزی که از ساخته شدن فیلم آفتاب ابدی ذهن بی آرایش بر اساس فیلمنامه معجزه آسای چارلی کافمن می گذرد، بارها نزد خود به این اطمینان رسیده ام که در آن مجموعه فیلم های فرضی آسمانی، سوره ها یا آیات مربوط به عشق می توانست همین فیلم باشد.

از مسیر این فیلم، به آن بخش نه چندان کم شمار فیلم های محبوب زندگی ام که رومانس به حساب می آیند، رجوع می کنم و می بینم تمام شان در یک خصلت، مشترک و همانندند: یا به لحاظ نوع نگاهی که به مقوله رابطه عاشقانه و فراز و فرود و فرجام تلخ آن دارند، در اصل آثاری «ضد رومانس» تلقی می شوند (نمونه های مشخص: سرگیجه، آنی هال، نامه زنی ناشناس و در آستانه عاشقی؛ هر چند ظواهر این آخری در لحظه های پایانی روایت، به بزرگداشتی از بقای عشق شبیه است اما به هر رو برای آن سرانجامی جز بی خبری عینی عشاق از هم نمی بیند. و من متأسفانه در این زمینه بیشتر عینیت گرا هستم تا ذهنی) و یا به شکل های متفاوت، جایی تمام می شوند که تازه مرحله تردیدهای عاشقانه دو طرف به اتمام رسیده و «رابطه» رسماً شروع شده است (نمونه های مشخص: عشق در بعد از ظهر، دختر خدا حافظی، همین آفتاب ابدی ذهن بی آرایش و مراکش).

مسئله این است که رومانس و دل‌انگیزی و دریغ‌آمیزی‌اش به خود عشق و فرآیند عاشق شدن و تلاش برای به دست آوردن برمی‌گردد. اما وقتی تردیدها کنار رفت و آشنایی به شناخت رسید و «رابطه» شروع شد، دیگر عملاً کار رومانس به پایان رسیده است. رومانس، این جا باید تمام شود. چون اگر بخواهد بعدش را نشان‌مان دهد، مثلاً به یک چه کسی از ویرجینیا وولف می‌ترسد؟ بدل می‌شود؛ یعنی فیلم انتخابی‌ام از زیرژانر «مجادلات زناشویی».

و اینجاست که اهمیت و گستردگی فوق‌العاده آفتاب ابدی ذهن بی‌آلایش بار دیگر خود را به رخ آدمی مثل من می‌کشد. این تنها فیلمی است که نسبت به این آسیب عظیم که «عشق» از مناسبات توی دل «رابطه» می‌خورد، آگاهی دارد و در لحظه‌های پایانی‌اش بر آن تأکید می‌کند: جول و کلمنتاین بعد از شنیدن بدگویی‌های شدید و تحقیرآمیزی که در مؤسسه پاک کردن حافظه زیر نظر دکتر میرزواک (تام ویلکینسون) پشت سر هم کرده‌اند، به شدت از هم عصبانی‌اند؛ اما ناگهان از هم می‌خواهند که صبر کنند و بمانند و نروند و ادامه بدهند. چرا؟ به چه اطمینانی؟ هیچ. هر دو می‌دانند و حتی می‌گویند که باز و در مسیر رابطه، ممکن است همین مهملات را پشت سر هم بگویند؛ ولی خب، چاره چیست؟ مگر می‌شود به این فکر کرد که رابطه را شروع نکنیم یا از سر بگیریم تا عشق بتواند از گزند بحران‌هایی که بعدتر دچارشان خواهد شد، در امان بماند؟ مگر زندگی و عشق و رابطه، مثل یادداشتی در باب یکی از فیلم‌های محبوب فهرست عمرت است که بتوانی در آن چنین فرضیه‌های غیرعملی دشواری صادر کنی و پایش هم بایستی؟! بنابراین، ادامه می‌دهیم.

اما به چه اطمینانی؟ چرا آسیبی را که می‌دانیم به عشق وارد خواهد شد، هر بار باز وارد می‌آوریم؟ چون... بهتر است از خودم چیزی نگویم که بیشتر برایم دردسر شود. وودی آلن از زبان آلوی سینگر در مونولوگ پایانی یکی از همین رومانس/ضد رومانس‌های فهرست محبوب‌هایم، جوابی ازلی/ابدی داده: «چون به

تخم مرغ هاش احتیاج داریم! البته تا فیلم را بارها ندیده و نجویده باشید، در یک جمله مفهومش برایتان روشن نخواهد شد. ولی واقعاً جواب نهایی، همین است.